

نمونه‌های این دو دسته در فهرستهای زیر آمده است.

الف) لغات ساده مندرج در ذیل

آبستین (= آستین)، آرامشگاه، آرمنده، افزایاندن، بُرده دل، پالایش، پیشیوایی (= پیشوایی)، تاریز (= تیریز)، تاوان زده، تشنه زدگی، جاذگاه، چپسیدن، خانه روبنده، خراشش، دارودان، رسوایگی، زایانیدن، زین پوش، سرانداز، سرغزل، علت ناک، قپیدن، غرقیدن، قصص گر، مالیده، مرزه، نادانه، ناکار کردن، نشاطی، نشان پذیر، نوعانوع، نویساندن، هم‌انس، هم‌بار، هلاکی.

ب) نوادر لغات یا لغات در معانی مهجور غایب در ذیل

و لغت نامه دهخدا یا بدون شاهد

آب‌بها، آب‌باشان، آب جام، آبخیزگاه، آبک، آبگیرزن، آبگینگی، آبناکی، آتشبار (= سلاح جنگ)، آتشخو، آتش کار، آتش کاری، آدر، آرک، آره (= اژه)، آشامه، آشکاره گر، آشوبانیدن، آفریدگانی، آگنده کردن، آگنده تن، آماسانیدن، آموزانیدن، اُلف کردن، انبازی دادن، انجین کردن، اندویدیدن، اندیشان، اوادگی، باشاننده، بخشش گاه، برازا (= برازنده)، برانیدن (فرو-) (متعدی فرو بردن)، برالندی (= نمو، بالندگی)، برمایگی، برنایه (= برنا)، بزوشم، بکی، بودشی (= بودنی، موجود)، بیهشانه (= سخنان هرزه و بی معنی)، پاخیز شدن (= از بین رفتن)، پاخیزشونده، پایش (= پایدار، زنده)، پخشیدن (= تقسیم و توزیع کردن)، پرچاب، پرخاب (~ گاه)، پرچین کردن، پرداختگی، پرویزنک، پرهیزانیدن، پشمارمرده، پلنگ (= پلند، چوب دو طرف آستانه در)، پندمند، پوشن (= پوشش)، پیوندگی، تازانیدن، تاوانیدن (= درخشانیدن)، تدرگ، تریزه (= بن خربزه)، ترکانیدن، تشی (= تشنگی)، تن آبادانی، تنگ سار، توزی کردن، تونی کردن، تیرگاه (= تیرماه، پاییز)، تیمارگن شدن، جامه کن (= سرپینه حمام)، جراییدن، جوغن (= جواز عساری)، چاره ور، چکه (= چکاد)، چل مرده (= چوب قطور در جواز آبی عساری)، چمشک، چوی (= چوب)، چپندر، حاجتومندی، حال مند، حدگاه، حسدگین، حق مند، حقوق مندی، حقومند، حقومندی، حوایچی، خانه گر، خردنفس، خشمین، خفتار، خندنده، خودرُست (= خودرو)،

حاشیه

۱) از این پس، در این مقاله، همه جا همین اختصار (یعنی ذیل) برای اشاره به ذیل فرهنگ‌های فارسی به کار رفته است.

ذیلی بر

ذیل فرهنگ‌های فارسی

(بخش دوم)

مسعود قاسمی

در شماره دوم سال بیست و یکم (تابستان ۱۳۸۴) نشر دانش نمونه‌هایی از اشتباهات، نارسائتها، کمبودها و توضیحات نادرست ذیل فرهنگ‌های فارسی، تألیف علی رواقی، از نظر خوانندگان گرامی گذشت. با توجه به آن نمونه‌ها و نمونه‌های دیگری که در این بخش ارائه می‌شود و موارد متعدّد دیگر که بعداً عرضه خواهد شد، می‌توان انواع ضعفهای ذیل^۱ را چنین خلاصه کرد:

— بر اثر قرائت نادرست یا اعتماد به نسخه‌های مغلوّط چاپی و خطّی، مدخلهای متعدّد بی‌اصالتی در ذیل درج شده است.
— معناهای پیشنهادی برای شماری از مادّه‌های لغوی درست و مستند نیست.

— دسته‌گریخته ریشه و صورت پهلوی یا معاصر برخی از لغات ساده و مانوس آمده است که ضروری به نظر نمی‌رسد. در عوض، ریشه لغات نادر عموماً به دست داده نشده است.

— در ریشه‌شناسی برخی از لغات بی‌دقتی به چشم می‌خورد.
— در استخراج و انتخاب لغات از متون کهن ضابطه و معیاری ملاحظه نمی‌شود. از نوادر لغات موجود در متون مأخذ ذیل بسیاری در آن وارد نشده است.

— در کتابنامه ذیل منابعی درج شده که شواهدی از آنها در خود ذیل نیامده است.

شماری از لغات کهن مندرج در ذیل در گویشها یا در زبانهای فارسی تاجیکی و افغانی (دری) کاربرد دارد که جا داشت مورد توجه قرار گیرد.

وانگهی، مادّه‌های لغوی نه چندان مهم و بعضاً فقط متضمّن تفاوت‌های ساده آوایی مدخل اختیار شده‌اند. در عوض، شمار نظریاتی از لغات که حتماً می‌بایست وارد ذیل شوند از قلم افتاده‌اند.

✓ خوده، خورنه (= خورنق، کوشک)، خوسک، خویشتن گرفته، خویشتن نگر، خيله...سس (=...سس خُل)؛ دانشی (= دانستنی، فهمیدنی)، درمگانه، دست آره (= دستاره)، دست آسیا، دستارک باختن، دست پاک، دست پرماس، دلک کردن، دلیل بردن، دمانیدن (= نفع، نفت)، دوختن (= توختن، ادا کردن، و پرداختن وام)، دورفرو، دوزبانی، دوستی بستن، دوشگن، ده مرده (چوبِ قطور)، دیوتفه، راهداری، رحمگنی، رختگاه، رخس شدن، رسمی کردن، روان بند کردن، رواننده، رودین (= ساخته شده از فلزِ روی)، روزینه، روقال، ره چه، ره زده، زانوک، زبان گیر، زغارکند، زناشوهرگی، زنویه، زودسختن، زورور، زیانیدن، زیرندگی، زیریدن، زیر / زئیر، ژاژ خوردن، ژرفش، سایه زد، سبود (= سبوی)، ستاره یاب (= اسطرلاب)، ستیغیدن، سخیدن، سربیع، سغ، سغ گل، سگرفیدن، سوزن (= نیش)، سهم دادن (= ترسانیدن)، سیناور کردن، شادوار، شیچ، شپشن، شسته کردن (= شستن)، شفافینه، شکالیدن، شکستگی کردن (= قدح کردن)، شکهان، شگردن، شگفت داری، شمارگر، شویانیدن، شهلیده، شهیدن (= شیبه کشیدن)، شیر گرم (= شیر گرم، ولرم)، شیرین (= ساخته شده از شیر)، شیناو، طعام (= طعم، مزه)، عجه، غول (کلاخود)، فراخرگ (= تنبل)، فرامشتگی، فرتوتانه، فروخ (= فروغ)، فروختگار، فرودوانیدن، فربزه، فنجیدج، فنگ (= نبات بنج)، قادری (= قدرت)، قلب کردن، کترمه بستن، کتمتو کردن، کدو کجکول، کرخش، کشتارورز، کشت ورزی، کشدانگ، کشکاش، کماریدن / گماریدن (= فرو بلعیدن)، کندآب (= آبکند)، کواره بانئ / گواره بانئ، کیبانیدن، کیبیده، کیله، گرانیده، گریخانی، گریخت پای، گریدن، گزگلی، گلست، گنبدین، گواره دانی، گوش خار، گیرانیدن (= گیر کردن، پوشانیدن)، لالچ، لعب باختن، لکان، لهوگری، لیمونه (= لیمو)، مادن (= ماندن)، مارلان، مالانیدن، مرانیدن، مزدومند، موی آور، مویجامه، مویه گر، ناخن خوارج، نوش کردن (= نبوش کردن، نبوشیدن)، نوگردن، نهمارگیر، وارنگ (= آرنج)، واگشتن جا، ورک (= کرباسه بزرگ)، وشیدن (= پوشیدن، کشیدن)، وکک (= کلیه)، همزن (= هوو)، هم گروهی، هندبانه (= هندوانه)، هواسانیدن، یاوان.

اینک به مدخلهای مسئله دارِ ذیل می پردازیم.^۱

□ آرستن [ârestan] (مص م.)

یارستن؛ توانستن؛ قادر بودن؛ جرأت کردن:

دم زدن نمی آرم که مبدا حضرت میر در اعراض شوند. (بدایع الوقایع ج ۲ ص ۱۵۰)

□ آیژ [âyez] (ا.)

پاره آتش؛ شراره؛ اخگر...

الشَّرَّ؛ آیژ (تفسیر مفردات قرآن ص ۱۵۹ / مرسلات ۳۲)

□ آیژک [âyezak] (ا.)

← آیژ:

همی اندازد آیژک های... گوشک گوشک. (ترجمه و قصه های قرآن ص ۱۲۸۵ ح / مرسلات ۳۲)

✓ آیژ و آیژک در متنهای دیگر نیز شاهد دارد:

الشَّرَّاءُ و الشَّرُّ: آیژ (فهرست الفبائی لغات و ترکیبات السامی فی الأسامی، ص ۳۹ ح)؛ الشَّرَّاءُ و الشَّرُّ: آیژک (السامی فی الأسامی، ص ۴۴۸).

□ ازغ [o(a)zq] (ا.)

۱- جوانه درخت؛ ازگ:

الجُلْمَةُ؛ ازغ (تکملة الاصناف ص ۶۲)

۲- زگیل؛ اژغ؛ ازخ:

الثَّوْلُولُ؛ ازغ (البلغه ص ۱۵۰)

● قس. پهلوی azg «شاخه»...

✓ معنای پیشنهادی «جوانه درخت» برای واژه «ازغ» که در

ترجمه کلمه عربی «الجُلْمَةُ» آمده درست نیست:

الف) این واژه در برهان قاطع و، به نقل از آن، در لغت نامه دهخدا، به صورتهای و تلفظهای اژغ، آژوغ، اژغ، اژغ و به معنای «آنچه از شاخهای درخت خرما و تاک انگور و درختان دیگر بیرون آید و آن را به عربی جمله خوانند» آمده است.

ب) کلمه عربی الجُلْمَةُ به معنای «شاخه های بریده شده درخت» در لغت نامه دهخدا نیامده ولی مصدر ثلاثی مجرد جلم به معنای «بریدن، قطع کردن» در آن آمده است. جُلْمَةُ در بعضی فرهنگهای کهن عربی به فارسی نیز به همین معنا آمده است:

حاشیه

۲) آنچه ذیل علامت □ می آید نقل از ذیل فرهنگ های فارسی است و آنچه ذیل علامت ✓ می آید توضیح و اظهار نظر نگارنده مقاله است.

الْجُلْمَةُ: آنچه از خشاوه بیرون آید (تاج‌الاسامی، ص ۱۱۲)؛
الْجُلْمَةُ: آنچه بپرند از رز (مهذب‌الاسماء، ص ۷۵).

ج) ظاهراً معنای پیشنهادی در ذیل از استنباطِ نادرستِ معنای «آنچه از خشاوه بیرون آید» ناشی شده که تصور شده است مراد «جوانه شاخه است که از آن بیرون می‌آید»، در حالی که مراد شاخه‌های زیادی است و هر آنچه (شاخه‌های زیادی) با بریدن و هرس کردنِ درخت بیرون آید، چنانکه در برهان قاطع آمده است: خشاوه - به کسر اول ... بریدن شاخه‌های زیادتی درخت باشد.

وانگهی، معلوم نیست که معنی «زگیل» به چه دلیل ذیل همین ماده افزوده شده، در حالی که معادل آن ازغ/آزغ (azay/āzay)، تلفظی از ازغ/آزغ (azax/āzax) است که، از نظر ریشه‌شناسی، به azg به معنی «شاخه» در زبان پهلوی ربطی ندارد.

□ استوای [؟] (.)

● ... بسیاری از کاتبان به شیوه خط عربی پس از هم‌خوان «u» = او یک الف می‌نگاشتند... [پی‌نوشت‌ها، ص ۳۸۳]

✓ u = او همخوان (= صامت) نیست و واکه (= مصوت) است.

□ افتاده [oftāde(a)] (ص.)

ظ. کم؛ قلیل:

التَّادِر؛ دندانه و چیز نادر و افتاده (تکملة‌الاصناف ص ۴۵۷)

✓ نادر به معنای امروزی آن گرفته شده و ماده لغت افتاده به تبع این اشتباه «کم؛ قلیل» معنی شده که با توجه به معنای مُراد مصدر نذر و نُدور درست نیست.

التَّذْر؛ بیرون جستن و بیفتادن (کتاب‌المصادر، ج ۱، ص ۲۸؛

تاج‌المصادر، ج ۱، ص ۲۵)؛

نذر: افتادن چیزی از درون چیزی و آشکار شدن آن (لغت‌نامه دهخدا)؛ نُدور: افتادن چیزی از میان چیزی... سقوط» (همان).

□ الفتح [؟] (.)

ظ. نوعی خوردنی:

اللِّقَاقِ و اللِّقَاقِ؛ آکنج و الفتح (تکملة‌الاصناف ص ۳۷۶)

✓ از دیگر اشتباهات حیرت‌آور مؤلف ذیل همین مورد است. صورت صحیح و کامل لغت و معنی یادشده در تکملة‌الاصناف چنین است: اللِّقَاقِ و اللِّقَاقِ؛ آکنج و الفتح اُولی. یعنی اللِّقَاقِ به فتح لام اولی است. در ذیل، الفتح، به معنی «فتحه»، واژه فارسی

پنداشته شده و به مثابه ماده لغتِ فارسی ناشناخته، به صورت الفتح اختیار گردیده و برای آن معنی «نوعی خوردنی» احتمال داده شده است.

در شاهد بالا از تکملة‌الاصناف، اللِّقَاقِ «آکنج» معنی شده که، با توجه به رسم الخط کهن، باید همان «آگنج» باشد.

همچنانکه در لغت‌نامه دهخدا، ذیلِ مدخلِ لکانه آمده، لِقَاقِ معرَّبِ لکانه است و لکانه آن است که «در روده گوسفند، مواد و مصالحی مانند گوشت، جگر، دنبه، شکمبه، برنج و... پر می‌کنند و سپس دو طرفش را می‌بندند و در آب می‌پزند و پس از پخته و سرد شدن، قطعه قطعه کرده و می‌خورند». این نوع خوراک، که ظاهراً بسیار متداول بوده، در نوشته‌ها و فرهنگ‌های کهن، بسته به محل، نام‌های متفاوتی داشته از جمله آگنج. بعضی دیگر از مترادف‌های آگنج و لکانه چنین است: جگرآکند، جهودانه، چرب‌روده، چرغند، زرنج، زویج، سختو، عصب. این نوع خوراک هم‌اکنون در تاجیکستان و دیگر کشورهای آسیای مرکزی متداول است و در تاجیکستان hasib نام دارد که تلفظی از کلمه یادشده عصب است.

□ اندخشانیدن [andaxšānidan] (مص م.)

← اندخساندن:

و بیندخشانیدیشان... سوی بالا. (ترجمه تفسیر طبری ص ۱۰۷۵

ح...)

✓ شاهد دیگر برای این لغت:

گفت: توکل آن است که خویشتن به خدا اندخشانی یعنی نیازمند گردانی (شرح‌التعريف لمذهب‌التصوف، ربع سوم، ص ۱۳۰۰).

□ باسخاله [bāsxāle(a)] (.)

ظ. چادر و جامه‌ای که به دور خود پیچند:

المِلْف؛ باسخاله (بیج) (تاج‌الاسامی ص ۵۳۸)

✓ الف) معنی پیشنهادی ذیل درست نیست. معنی درست باید چنین باشد: «نواله‌ها و قطعه‌های پنبه که با چوبی نازک به شکل فتیله، جهت رسیدن، درآمده باشد». باسخاله بیج نیز «چوبی است که با آن پنبه‌ها را به شکل فتیله درآوردند». به توضیحات زیر توجه کنید: واژه باسخاله نه تنها در متن یادشده تاج‌الاسامی، بلکه در کتاب تکملة‌الاصناف نیز معادل سَبِيخَة آمده است: «السَّبِيخَة: باسخاله» (تکملة‌الاصناف، ص ۲۰۴). همچنین در تاج‌الاسامی (با ابدالِ خ

به غ) «باسغاله» در ترجمه سَبِيخَة دیده می‌شود: «السَّبِيخَة: باسغاله باغنده» (تاج‌الاسامی، ص ۲۶۲).

اما معنای سَبِيخَة و سَبِيخ: «سَبِيخَة: یک نواله از پنبه» (لغت‌نامه دهخدا)؛ «السَّبِيخ... آنچه بیفتد از پنبه در وقت زدن» (تاج‌الاسامی، ص ۲۴۲)؛ «السَّبِيخ: ما تاترا او انتفش من الزیش او القطن و نحوهما» [«آنچه پراکنده و پاشیده شود از پر یا پنبه و مانند آنها»] (المنجد فی اللّغة، ص ۳۱۸).

ب) تلفظ پیشنهادی در ذیل برای باسخاله یعنی *bâsxâle(a)* مستند نیست. در فرهنگ کهن تکملة‌الاصناف، چنانکه یاد شد، روی حرف س، به روشنی، علامت فتحه گذاشته شده است. بنابراین، تلفظ درست آن باید *bâsaxâla* باشد.

ج) به نظر می‌رسد که باسخاله/باسغاله یا پاسخاله/پاسغاله کلمه‌ای مرکب باشد. جزء خاله/غاله، با توجه به ابدال خ/غ/گ، به احتمال صورتی از واژه گاله به معنای «پنبه برزده و حلّاجی کرده که به جهت رشتن مهیا کنند، لوله‌های پنبه برای رشتن» است (نک. برهان قاطع و لغت‌نامه دهخدا، ذیل کاله/گاله). در لغت‌نامه دهخدا، برای واژه گاله به معنای یادشده، شاهدهی نیامده است. گاله در برخی از متون کهن مشاهده می‌شود، از جمله: «السَّلِيَّةُ: گاله، فتیله بزرگ که بریسند» (الاسامی فی الاسامی، فیلم شماره ۷۰۴ دانشگاه تهران)؛ «السَّلِيَّةُ: گاله» (الاسامی فی الاسامی، ص ۱۸۹؛ تکملة‌الاصناف، ص ۲۰۸؛ تاج‌الاسامی، ص ۲۶۶).

همچنین واژه کاله‌دان/گاله‌دان به معنای «سله و سیدی که زنان پنبه رشته و ریسمان رشته‌شده را در آن گذارند، کدوی خشک میان تهی که در وی زنان پنبه نهند» است (نک. لغت‌نامه دهخدا و برهان قاطع، ذیل کاله‌دان و گاله‌دان).

گاله‌دان/کاله‌دان، در بعضی از فرهنگهای کهن نیز، در ترجمه کلمه عربی عرئاسة آمده است: «العرئاسة: کاله‌دان» (تاج‌الاسامی، ص ۳۸۷؛ مهذب‌الاسماء، ص ۲۳۴؛ تکملة‌الاصناف، ص ۳۱۵؛ قانون ادب، ج ۲، ص ۷۹۹).

□ برینا [borinâ] (ا.)

ناگواردگی غذا در شکم؛ سوءهاضمه...

الزّحیر؛ برینا و نستک (مهذب‌الاسماء ص ۱۴۸)

✓ معنای دقیق برینا «شکم‌روی همراه با پیچش شکم» است. واژه برینا، با همین تلفظ، هم‌اکنون نیز در گویش بیرجند به معنای «اسهال، شکم‌روش» رایج است (نک. فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، ص ۴۷).

□ بزغه [bazqe(a)] (ا.)

شاخه یا چوبی که در کنار بوته مو در زمین فرو کنند تا مو دور آن پیچد و رشد کند:

المِشْحَطَة؛ بزغه (تکملة‌الاصناف ص ۴۴۱)

✓ الف) معنای پیشنهادی در ذیل دقیق نیست. در الاسامی فی الاسامی نیز آمده است: «المِشْحَطَة: بزغه» (ص ۵۱۹).

ب) در نسخه مورخ ۵۹۹ ق الاسامی فی الاسامی (فیلم شماره ۷۰۴ دانشگاه تهران)، سه کلمه وَغْمَة، مِزْحَة، و مِشْحَطَة چنین معنی و شرح شده‌اند: «الوَغْمَة: پارودو یعنی آن رز که به چوبها بردارند، از گرانی، تا بر خاک نخسبد»؛ «المِزْحَة و المِشْحَطَة: بزغه یعنی از پارودو کوتاه‌تر، چنانکه مردم پشت فرو دارد وقت چیدن».

در فرهنگهایی مانند الاسامی فی الاسامی، که موضوعی و دستگاهی ترتیب یافته‌اند، واژه‌های مذکور در بخش رز و تاک آمده و، در این بخش، به انواع درخت انگور، خوشه انگور، شاخه تاک و... اشاره شده نه «شاخه یا چوبی که در... زمین فرو کنند...».

□ پتول [patul] (ا.)

اضطراب؛ بی‌قراری؛ تاسه و اندوه:

هر که صفرای بود او را [افتیمون رومی] نسازد، او را از کار ببرد و تاسه آردش و پتول. (الابیه ص ۱۸)

✓ واژه پتول، به معنای اصلي خود، «هوای گرم و دم‌کرده»، همچنین صورت پتولی هنوز در زبان سیستانی زابلی رایج است: «پتول/patōl (ص.)، هوای گرم و مرطوب و دم‌کرده، شرجی» (واژه‌نامه سکزی، ص ۸۵)؛ «پتولی/patōl-i (ص.) شرجی» (همان).

□ پچلو [?] (ص.)

پلید؛ پلشت؛ پچل. نیز ← پچلی:

ازین دنیای پچلوی شما باری برستم. (طبقات‌الصوفیه ص ۱۰۷)

✓ واژه پچلو با تلفظهای *pačul*, *pačol*, *pečal*, *pačal* در زبان سیستانی زابلی و گویشهای سیرجانی، کرمانی، یزدی و نائینی هم‌اکنون رایج است: «پچل/ *pačal* (ص.)، کثیف، پلشت، آلوده» (واژه‌نامه سکزی، ص ۸۶)؛ «پچل/ *pečal*: کثیف، چرکین» (نامه سیرجان، ص ۵۴)؛ «پچل/ *pečal*: کثیف، آلوده، چرکین» (فرهنگ گویش کرمانی، ص ۵۲)؛ «پچل/ *pačol*, *pačal*: کثیف، ناپاک،

فارسی، چنین معنی شده است: «بی‌بختی، حرمان، بی‌بهره شدن، بی‌روزی بودن». در فرهنگ نفیسی همین کلمه، با دو تلفظ، حُرُوفَة و حُرُوفَة، به معنای «بی‌بختی و بی‌طالعی» ذکر شده است.

آلوده» (فرهنگ بهدینان، ص ۲۷): «پچول/pačul: کثیف...» (فرهنگ نائینی، ص ۴۸).

□ پرن [paran] (۱.)

سَدی که با بوته و شاخ و برگ جلوی رود و جوی، برای آبیاری کشت می‌بندند:

پرن‌ها را که نگاه داشتندی خمسین الف درهم. (تاریخ سیستان ص ۳۳)

□ تخته [taxte(a)] (ص.)

صاف؛ نرم و لطیف:

ثُوبٌ صَفِیقٌ؛ جامهٔ تخته (تکملة الاصناف ص ۲۵۵)

● پهلوی *taxtag* «تخته» (CPD. 83)؛ ارمنی *taxtak* (وام‌واژه، ۱۷۹).

✓ معنی و ریشه‌شناسی پیشنهادی در ذیل نادرست و از دیگر اشتباهات غریب ذیل است.

الف) نخست به معنای صَفِیق در فرهنگهای معاصر و کهن نگاهی می‌اندازیم: «صَفِیق: جامهٔ سخت‌باف، جامهٔ سفت‌بافته و تنک‌نیافته باشد» (لغت‌نامهٔ دهخدا)؛ «ثُوبٌ صَفِیقٌ: کثیفٌ نسجُهُ» (المنجد فی اللّغة، ص ۴۲۸)؛ «الصَّفِیقُ: هنگفت» (السّامی فی الّاسامی، ص ۱۵۵)؛ «الصَّفِیقُ: هنگفت یعنی سخت‌بافته» (السّامی فی الّاسامی، فیلم شمارهٔ ۷۰۴ دانشگاه تهران)؛ «الصَّفِیق: [جامهٔ] سخت» (المرقاه، ص ۸۳)؛ «الصَّفِیق: جامهٔ نیک‌بافته» (مهذب‌الاسماء، ص ۱۸۹).

ب) واژهٔ تخته، با ابدال *â/a*، تلفظ دیگری از کلمهٔ تاخته است. به معنای تاخته در لغت‌نامهٔ دهخدا، به نقل از فرهنگهای لغت فرس، برهان قاطع، فرهنگ جهانگیری، لوبی، صحاح الفرس، آندراج، انجمن‌آرا، توجه کنیم:

«تاخته: تافته، تافته است که از تابیدن ریسمان و ابریشم است، ریسمان باریک باشد سخت، تار ریسمان تاب‌خورده باشد یعنی تافته، تار بادخورده و تافته بود». در لغت‌نامهٔ دهخدا و همچنین فرهنگ جهانگیری، ذیل مدخل تاخته، چندین شاهد شعری نیز آمده است.

ج) در حاشیهٔ برهان قاطع اظهار نظر شده است که تاخته مصحّف تافته است. اما صورت تخته در تکملة الاصناف و همچنین شواهد مکرّر شعری دالّ بر آن است که تاخته مصحّف تافته نیست و اصالت دارد. تاخته/تخته باید هم‌ریشه با واژهٔ تافته باشد.

□ جتی‌گری کردن [kardan ?] (مص ل.)

گدایی کردن، دربوزگی کردن:

این بار که به من آیی، در راه جتی‌گری مکن. (طبقات الصوفیه ص ۱۱۷)

● قس. ریشهٔ *gad-* درخواست کردن (AiW. 487)؛ ریشهٔ پارسی

باستان *jad*...

✓ واژهٔ پرن در زبان سیستانی زابلی هنوز زنده و رایج است. این واژه در واژه‌نامهٔ سکزی (ص ۹۰) چنین معنا شده است: «پرن/pran (۱.)... کرت یا کرد است که همان قطعه زمین محصورشده به حاشیه‌های برآمدهٔ خاکی، به ارتفاع بیست سانتی‌متر باشد و این زمینها اغلب چهارگوش است... به مانع خاکی کوچکی هم که جلو مسیر آب، برای انحراف آن ایجاد شود... می‌گویند».

□ پنک [?] (۱.)

موی پیشانی؛ ناصیه:

اشنخته (= شناخته) شندگنه کاران به نشان ایشان، گرفته شند به پنک‌ها [= التّواصی] و قدم‌ها. (قرآن قدس ص ۳۶۰...)

✓ واژهٔ پنک/penak، به معنای «پیشانی»، هنوز در زبان سیستانی زابلی رایج است: «پنک/penak (۱.)، پیشانی که به آن «پینک» [penak] هم می‌گویند» (واژه‌نامهٔ سکزی، ص ۹۸ و ۱۰۸).

□ پی‌روزی [?] (۱.)

ظ. پیشه و شغل:

الحِرُوفَة؛ پیشه و پی‌روزی (تکملة الاصناف ص ۸۶)

✓ صورت و معنای درست پی‌روزی بی‌روزی به معنای «بی‌بهره، بی‌رزق‌وروزی، بی‌بخت و طالع» است. پیشوند نفی بی در متن تکملة الاصناف «پی» کتابت شده که خطای کاتب یا لکه‌های نسخه است.

مؤلف یا کاتب تکملة الاصناف چنین توضیح داده است: «والحِرُوفَة بِالضَّمِّ لُغَةٌ فِي الْآخِرِ «حُرُوفَه» بِضَمِّ حَاءٍ لُغْتِي اسْتِ بَرَايِ وَآزَةُ آخِرِ (یعنی بی‌روزی)». در تاج‌الاسامی (ص ۱۴۱) نیز چنین آمده است: «الحِرُوفَة - الْإِسْمُ مِنَ الْمُحَارَفِ». باز در همین کتاب (ص ۵۳۷) آمده است: «المُحَارَف - بی‌بهره».

در لغت‌نامهٔ دهخدا حُرُوفَة، با ذکر چند شاهد از متون نظم و نثر

✓ در گویشهای جنوب شرقی زبان تاجیکی و گویشهای تاجیکی بدخشان، واژه čati / čatti به معنای «هرزه، بیهوده، ولگرد، بی‌نظم و ترتیب» است. در زبان گفتاری هرات نیز «جتگیری jātūri: جتگری، کنایه از سلوک ناهنجار» و «جت jat: ... کنایه از شخصی که دارای اخلاق و سلوک ناهنجار باشد» (نک. فارسی هروی، ص ۹۲).

با توجه به این توضیح، تلفظ «جتی‌گری» را باید jatigari و معنای جتی‌گری کردن باید «هرزگی کردن» باشد.

حک زدن [hanak zadan] (مص ل.)

ضجه زدن؛ زار زدن...

ایشان اندران می‌نالند و حک می‌زنند... (ترجمه تفسیر طبری ص ۷۲۴ ح...)

✓ در بعضی از لهجه‌های جنوبی زبان تاجیکی، با هق هق گریه و ناله کردن را hanak zadan می‌گویند.

خرکول [xarkul] (ص، ل.)

ظ. مردم فرودست و بی‌سروپا و دون:

لشکر آل مرتضی دانی که باشند؟ شیرمردان فلیسان باشند... نه مشتی... خرکولان باطان و خردزدان در شهرستان و کره. (نقض ص ۴۳۷)

✓ به نظر می‌رسد که صورت صحیح کلمه کول در خرکول باید گول به معنای «احمق، ابله» باشد که در ترکیب خرگول به معنای «شخص بسیار احمق و جاهل» به کار برده شده است.

خم‌گرد [xamgard] (ل.)

موج:

المَوْج؛ خم‌گرد (تکملة الاصناف ص ۳۹۰)

✓ خم‌گرد نه به معنای «موج» بلکه به معنای «جا و محلّ پیچیدن و گردیدن، پیچ (جائی)، خم (جائی)» است.

در متن چاپ عکسی تکملة الاصناف، واژه خم‌گرد معادل و ترجمه المَوْج نیست، بلکه ترجمه و زیرنویس کلمه سطر ماقبل یعنی المُنْعَرَج است. معنی کلمه عربی المُنْعَرَج را، که همان «خم‌گرد» یعنی «خم، پیچ» باشد، از برخی فرهنگها شاهد می‌آوریم: «مُنْعَرَج: خم وادی بر راست و چپ» (لغت‌نامه دهخدا)؛ «المُنْعَرَج من الوادی: منعطفة [یعنی خم آن، پیچ آن]» (المنجد فی اللغة، ص ۴۹۶)؛ «مُنْعَرَج الوادی: حَيْثُ يَمِيلُ يَمْنَةً وَ يَسْرَةً» (تاج الاسامی، ص ۵۱۲).

خنبیده [xambide(a)] (ص.)

۱-...:

۲- دارای خمیدگی و انحنا؛ خمیده:

داراب گفت: چگونه رویم که همه اندام ما به زخم چوب کوفته شده است و خنبیده اندر افتاده. (داراب‌نامه طرسوسی ۱/۱۳۰) «پی‌نوشت‌ها»، ص ۴۵۳.

✓ عبارت «خنبیده اندر افتاده» در شاهد بالا، با معنای پیشنهادی در ذیل برای خنبیده چه را می‌رساند؟

الف) صورت درست خنبیده در شاهد جنبنده است به معنی «کرم». در متنهاى کهن، واژه «جنبنده/جمنده بیشتر به معنی «انواع حشرات و خزندگان» و به معنی «هر نوع جانور» دیده می‌شود: «هائمه: جنبنده، همه جانور زهردار» (پیشرو ادب یا مقدمه‌الادب، ج ۱، ص ۴۵۶)؛ «حَسْرَة: جنبنده خرد، جانور خرد» (همان، ص ۴۶۱)؛ «بیراکنند اندران جا از همه جمنده‌ها [نسخه حاشیه: از هر جنبنده‌ای]» (ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۱۳)؛ «خدای عزوجل جمنده‌ای را بفرستاد تا عصای سلیمان را به خوردن گرفت» (تاریخ‌نامه طبری، ص ۴۲۹)؛ «پس خدای عزوجل آب از زمین بازگرفت و بر روی زمین جمنده نمانده بود مگر آنکه با نوح اندر کشتی بودند» (همان، ص ۹۸)؛ «الحَسْرَة: جنبنده زمین» (قانون ادب، ج ۲، ص ۵۵۶)؛ «الهائمه: جنبنده» (کتاب‌البلغه، ص ۲۴۸).
ب) در شاهد، داراب می‌گوید که «تن ما از ضربات چوب مجروح شده و کرم افتاده». در تأیید این معنی، داستان را از صفحه ماقبل (۱/۱۲۹)، با حذف بعضی عبارات، عیناً نقل می‌کنیم:

داراب و طروسیه را به عقابین برکشیدند و چندان بزدند که همه اندامهای ایشان مجروح شد... فصل تموز بود و ایام گرما، همه اندام ایشان گنده شد و کرم افتاد... داراب گفت چگونه رویم که همه اندام ما به زخم چوب کوفته شده است و جنبنده اندر افتاده» (داراب‌نامه طرسوسی، ج ۱، ص ۱۳۰-۱۲۹).

چنانکه ملاحظه می‌شود، در خود متن، واژه «کرم» نیز معادل جنبنده آمده است.

ج) در نسخه اساسی داراب‌نامه طرسوسی نیز صورت صحیح (جنبنده) ثبت و شکلی نادرست خنبیده از نسخه دیگری نقل و در متن وارد شده و صورت صحیح «جنبنده» در حاشیه آمده است.

دجک [dojak] (ل.)

گره؛ بند؛ گرفتگی؛ بستگی. نیز ← دژک:

و بگشای دجکی [عُقْدَة] از زبان من. (قرآن قدس ص ۱۹۹...)

✓ دجک در قرآن قدس، بدون حرکت ثبت شده است. صورت دیگر دجک یعنی دژک، در برهان قاطع، با تلفظهای *dežek*, *dožok*, *dažek* آمده است. در لغت‌نامه دهخدا، تلفظ *dožak* داده شده، و ضبط *dojak* مؤلف در ذیل ظاهراً از همین لغت‌نامه دهخدا نقل شده است.

واژه کهن دجک با تلفظ دَجْجِک / *dājg* (فتحه کشیده و «گ») در زبان سیستانی زابلی زنده و رایج است: «دَجْجِک / *dājg* (.) گره» (واژه‌نامه سکزی، ص ۱۸۴)؛ «دَجْجِک داده / *dājg-dād-a* (مص. مر) گره زدن» (همان).

□ رنگ‌راو [*rangrāv*] (.)

ظ. (دندان) دارای رنگ و لعاب و درخشش:

المِلعاب و المَلْعوب؛ رنگ‌راو (تاج‌الاسامی ص ۵۰۹)

✓ این کلمه، با تلفظ صحیح رنگ‌راو / *rengrāv*، در تکملة‌الاصناف آمده است: «المِلعاب؛ رنگ‌راو» (ص ۲۸۷).

کلمه مِلعاب، که در تاج‌الاسامی و تکملة‌الاصناف «رنگ‌راو» معنی شده، در فرهنگهای در دسترس دیده نمی‌شود و کلمه مَلْعوب نیز در فرهنگها همراه با کلمه ثغر (دندان) آمده است: «مَلْعوب... ثغر مَلْعوب: دندان بالعب» (لغت‌نامه دهخدا)؛ «مَلْعوب... بازی کرده شده و ثغر مَلْعوب: دندان بالعب» (فرهنگ نفیسی)؛ «اللُعاب... ثغر مَلْعوب: ذو لعاب» (المنجد فی اللغة، ص ۷۲۳).

با توجه به معادل عربی رنگ‌راو، شاید به قید احتیاط بتوان حدس زد که آن به معنی «نوعی بازی یا بازیچه» است.

□ روزنان [?] (ص.)

(مردی) که هم‌صحبتی و معاشرت با زنان را دوست دارد و با ایشان بسیار سخن می‌گوید:

الرِّزیر؛ مردم رُوزنان یعنی آنکه حدیث زنان و زیارت ایشان دوست دارد. (مقاصد‌اللغه ص ۸۵)

✓ ثبت روزنان به مثابه ماده لغوی نادر از خطاهای عجیب دیگر مؤلف ذیل و ناشی از قرائت نادرست عبارت مقاصد‌اللغه است. قرائت درست عبارت چنین است: «[مر]د [دُم]رو زنان» یعنی «مردی که دنباله‌رو زن‌هاست». رو (بن مضارع رفتن) جزء ترکیبی واژه دُم‌رو است نه جزء روزنان.

در متون کهن، واژه دُم، به معنی «دنبال، پی، اثر، عقب»، در ترکیبات متعدد به کار رفته است، از جمله: دُم‌م؛ «پی‌درپی»؛ دُم [کسی] رفتن: «متابعت و پیروی [از کسی] کردن»؛ دُم [امری] داشتن: «پیرو و دنباله‌رو [امری] بودن»؛ به دُم‌آینده: «پیرو، پس‌رو»؛ به دُم

آمدن: «از عقب آمدن»؛ به دُم رفتن: «دنبال کردن، تعقیب کردن، پیروی کردن، دنباله‌روی کردن»:

«آب خورد بسیار دُم‌م و از پس وی زود گُمیز کند» (هدایة‌المعلمین، ص ۴۷۹)؛ «گفتم: دُم بد مرو و به اصلاح وی مکوش» (معارف بهاء ولد، ج ۲، ص ۶۲)؛ «ستمکاران در پرستش بتان، دُم هواهای خویش داشتند» (تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۴۶۹)؛ «تیباً: به دُم‌آینده و پس‌رو» (لسان‌التنزیل، ص ۱۲۳)؛ «سواران به دُم می‌آمدند و نیرو می‌کردند و نیزه می‌زدند» (تاریخ بیهقی، ص ۷۵۱)؛ «بگنگین به دُم رفت. خاصگانش گفتند: خصمان زده و کوفته بگریختند، به دُم رفتن خطاست» (همان، ص ۵۶۷)؛ «به دُم مرید بر پی‌های دیوا و هر که به دُم رود بر پی‌های دیو، که وی بفرماید به ناخوبی و زشتی» (ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۱۱۳)؛ «به دُم‌آمدگان» (فرهنگ‌نامه قرآنی، ج ۵، ص ۲۰۴۸).

□ زایکند [?] (.)

(۹)

الشَّهوة؛ زایکند و صفه در پیش خانه و ماده اشتر تیزرو (تاج‌الاسامی ص ۲۶۷)

✓ در تکملة‌الاصناف (ص ۲۱۰)، یکی از معانی شهوة چنین آمده است: «الشَّهوة؛ الکندوج». کلمه کندوج در لغت‌نامه دهخدا چنین معنا شده است: «کندوج... معرب است و آن ظرفی است مانند خُم بزرگی که از گل سازند و در آن غله نگاه دارند... آوند گلی که در آن غله ریزند». در برهان قاطع، ذیل لغت کندو، با تلفظ کندو/گُندو (به فتح و ضم «ک») آمده است: «ظرفی را گویند مانند خم بزرگی که آن را از گل سازند و پر از غله کنند و معرب آن کندوج باشد».

با توجه به این توضیحات، شاید زایکند صورتی باشد از زکند. «زکند - به ضم اول و فتح ثانی... به معنی زکنج است که کاسه سفالین بزرگ باشد» (برهان قاطع). در لغت‌نامه دهخدا، زکند و زکنج، به نقل از برهان قاطع، با دو شاهد شعری از سوزنی و رشید اعور، آمده است.

□ زخم آب [*zaxm-e âb*] (اضا، ا.)

موج:

آن کشتی می‌بردید ایشان را در زخم‌های آب [= مَوْج] چون

حاشیه

(۳) در روستاهای گیلان، کندوج به محلی سرپوشیده و از چهارسو باز در محوطه خانه گویند که خرمن برنج را برای خشکانیدن در آن انبار کنند (نشر دانش).

کوه‌ها. (ترجمه و قصه‌های قرآن ص ۳۸۴ / هود/۴۲)
● زخم: زدن، ضربه زدن»...

پهلوی *zaxm* «زخم»، پارسی *jxm* (CPD. 98) ریشه *gan-* «زخم، ضربه زدن»...

● واژه «زخم» در فرهنگ‌ها به معنی «طاق ضربی» ضبط شده است و شباهت ظاهری «طاق ضربی» به «موج» می‌تواند توجیه‌کننده این معنی برای «زخم آب» باشد، به شواهد زیر که واژه «زخم» به معنی «طاق ضربی» است، دقت کنید:

بر خسرو آمد جهان‌دیده مرد برو کار و زخم بنا یاد کرد (شاهنامه ۲۳۰/۹)... [بی‌نوشت‌ها، ص ۴۷۰].

✓ الف) واژه فارسی زخم به معنای «زدن» معادل «ضرب و ضربه» عربی است و در طاق ضربی و طاق زخمی نیز همین معنی مراد است. (ب) درباره شباهت موج به طاق ضربی که در ذیل آمده است، باید گفت موج شکل چندان خاص و درستی مانند ابرو، کمان، یا قوس قزح ندارد تا بتوان آن را شبیه طاق ضربی دانست. در متون نظم و نثر کهن فارسی نیز، هیچ‌گاه موج به طاق تشبیه نشده است. (ج) برخی از کلمات و ترکیباتی که در متنهای کهن معادل موج آمده به شرح زیر است:

خیزاب، گرداب دریا، آهنگ دریا (مقدمه‌الادب، ج ۱، ص ۶۴)؛ شورش آب (الدرر فی الترجمان، ص ۱۳۰)؛ کوهه زدن آب (قانون ادب، ج ۱، ص ۳۶۸)؛ جنبیدن دریا، زخم برآوردن آب، کوهه زدن آب (لسان‌التنزیل، ص ۱۰۵)؛ زخم آب، نره آب (نک. ترجمه و قصه‌های قرآن...، ص ۳۶۴، ۳۸۴، ۷۰۵، ۸۳۶)؛ جنبش آب (تاج‌الاسامی، ص ۵۱۲)؛ نورد آب (مهدب‌الاسماء، ص ۴۴۲)؛ آشوب دریا (ترجمان القرآن، ص ۸۸)؛ آشوب کردن آب (کتاب‌المصادر، ج ۱، ص ۶۳)؛ کوهه زدن دریا، آشوب کردن، خیزاب، جنبش آب (دستورالاحوان، ص ۶۱۷).

□ زنجانیده [*zanjānide(a)*] (ص.)

آزاررسیده و مانده از راه رفتن:

ناقۀ وانیة؛ شتر زنجانیده (قانون ادب ص ۱۸۰۸)

✓ صفت زنجانیده اصالت ندارد و صورت درست باید رنجانیده باشد. در همین متن قانون ادب (ج ۱، ص ۲۱۷)، مصدر «رنجیدن»

در ترجمه ذؤب آمده است. در لغت‌نامه دهخدا می‌خوانیم: «ذؤب: رنج دیدن در کار... مانده شدن دابه».

□ سار [*sār*] (ل.)

شکل؛ صورت:

الهیئة؛ سار مرد یعنی آرایش وی (مقاصداللغه ص ۲۲۰)

✓ سار به احتمال محرفِ سان است: «قیات: سان، صورت، شکل، حالت هر چیز، حال چیزی و چگونگی آن و شکل و صورت آن» (لغت‌نامه دهخدا)؛ «الهیئة: صورت و سان و آغار» (تکملة‌الاصناف، ص ۴۹۸)؛ «الهیئة... پیکر و سان» (دستورالاحوان، ص ۶۷۷).

□ سبالخ [?] (ل.)

اسفناج؛ سپاناخ:

الإسفناخ و الإسفناخ؛ سبالخ (مهدب‌الاسماء ص ۳۵)

✓ سبالخ در بعضی از گویشهای زبان تاجیکی با تلفظ *sepālox* رایج است.

□ سردی [?] (حامص.)

ظ. روشنی و سپیدی و آبداری:

الشَّنب؛ خوشابی و سردی دندان (قانون ادب ص ۱۴۹)

✓ الف) صفت سردی برای دندان نه تنها در قانون ادب بلکه در متنهای کهن دیگر نیز آمده است: «الشَّنب؛ خوش‌آبی و سردی دندانها» (تکملة‌الاصناف، ص ۲۱۷)؛ «الشَّنب؛ خوش‌آبی و سردی آن» (السمی فی الاسامی، ص ۹۹)؛ «الشَّنب؛ خوشی آب دندان و سردی آن» (مهدب‌الاسماء، ص ۱۷۹).

(ب) مصدر شنب در عربی معنای «خنک شدن روز» رانیز می‌دهد: «شَنِبَ یومنا شنباً أی برد» (تاج‌المصادر، ج ۱، ص ۲۵۷)؛ «شَنِب... خنک شدن روز. شَنِبَ یومنا؛ سرد شد روز ما» (لغت‌نامه دهخدا)؛ همچنین «شَنِبَ: روز خنک» (همان).

(ج) «روشنی و سپیدی» دندان در عربی با تعبیرهایی دیگر آمده است: «الظلم؛ آب دندان و روشنی آن» (السمی فی الاسامی، ص ۹۹)؛ «الحَبَب؛ تازگی آن» (همان)؛ «الحَبَب؛ تازگی دندانها» (تکملة‌الاصناف، ص ۶۶)؛ «الظلم؛ آب دندان و روشنی آن» (مهدب‌الاسماء، ص ۲۱۱)؛ «الظلم؛ آب دندان از روشنی» (کتاب‌البلغه، ص ۲۵).

□ سرسینه [*sarsine(a)*] (ل.)

ظ. ابزاری چوبی برای شکنجه یا جنگ:

در اقصای بلاد معبر درختی بود سایه‌دار... بیخش به گاو زمین
سرسینه زده و در دلش نشسته. (طوطی‌نامه ص ۴۱۲)

✓ در بخش «پی‌نوشت‌ها»ی ذیل (ص ۴۸۱)، سه شاهد دیگر
برای واژه سرسینه از دیوان سوزنی، منتخب رونق‌المجالس، و
اسرارالتوحید نقل شده است. همه این شاهدها نشان می‌دهند که
سرسینه به معنای «ابزاری چوبی برای شکنجه یا جنگ» نیست
بلکه دقیقاً به معنای «چماق، دگنگ» است. شاهد منقول در
«پی‌نوشت‌ها»ی کتاب (ص ۴۸۱) از اسرارالتوحید (ص ۱۱۲)
چنین است: «شیخت را بگوی که این ساعت این سیم به چوب
سرسینه بستده‌ام ازین مرد». در تأیید معنای «چماق، دگنگ» برای
سرسینه، به دنباله داستان در اسرارالتوحید، توجه کنیم: «... شحنة به
تهمت دروغ مرا بگرفت و صد چوب بزد و یک کیسه سیم از من
بستد».

□ سروپای [sar-o-pây] (.)

سر و وضع؛ ریخت:

ولیک سیر در چنین سردسیر با این چنین سروپای ممکن نیست.
(معارف ترمذی ص ۴۴)

✓ معنی «سر و وضع؛ ریخت» برای سروپا ظاهراً با توجه به
فحوای جمله منقول از معارف ترمذی اختیار شده است که درست
نیست. سروپا به معنی «لیاس، جامه؛ خلعت» است و جای جای در
منتهای دیگر نیز، از جمله به صورت سراپا، به کار رفته است:
«خواجه را این سخن معقول افتاد و سروپای در غایت تکلف...
به این کمینه روانه گردانید» (بدایع‌الوقایع، ج ۱، ص ۵۱)؛ «... اسپ
لایق به زین و لجام و سروپای مناسب به درویش فرستاد» (همان،
ص ۴۶۷)؛ «فرمود که یک‌هزار تنگه و اسپ و سروپا از برای من
آوردند» (همان، ج ۲، ص ۳۰۳؛ همچنین نک. ج ۲، ص ۱۹۹،
۳۱۰)؛ «مشارالیه به بخارا آمد و به نواب امام قلی... قصیده‌غرای
گذرانیده، سروپای یافته» (نسخه زیبای جهانگیر، ص ۲۵۰)؛
«سراپای خلعت و اسب و زین و لجام مرصع... شفقت فرمودند»
(عالم‌آرای شاه‌اسماعیل، ص ۱۷۴)؛ «سراپای خلعت به او شفقت
فرمود و اکثر امرای او را مخلص گردانیدند» (همان، ص ۱۹۹).

□ شکروف [?] (ص.)

به سردرآینده، واژگون و سرنگون شونده:

ایشانند زیان‌زدگان شکروفان [= الخایسرون]. (تفسیر قرآن پاک ص

...۸۷)

✓ به نظر نمی‌رسد که خاسیر را بتوان «شکروف» به معنی
«به‌سردرآینده و...» ترجمه کرد. در زبان سغدی، واژه‌ای به صورت
škrwB آمده که به معنی «سختی، ناراحتی» است و برای آن
تلفظهای aškruf، aškaruB (ə) را حدس زده‌اند (فرهنگ سغدی،
ص ۱۷۵۱). شاید کلمه شکروف به معنی «خاسیر» از این ریشه گرفته
شده باشد؛ ثانیاً شکروف، که در ذیل از فعل شگرفیدن گرفته شده
است (نک. تفسیر قرآن پاک، ص ۱۴۶)، در فرهنگ کوچک زبان
پهلوی مکنزی (ترجمه فارسی، ص ۱۴۲)، به صورت škarwīdan
به معنای «لغزیدن» ضبط شده؛ بنابراین، تلفظ درست آن ناشناخته
نیست.

□ شکنجه [?] (.)

تگرگ؛ یخچه؛ سنگچه:

بَرْد؛ یخچه و قیل شکنجه (لسان‌التنزیل ص ۱۱۸...)

✓ صورت و تلفظ سنگچه / saganja در لغت‌نامه دهخدا، به نقل از
فرهنگ نفیسی، ثبت شده است.

□ فرهانج [?] (.)

شاخه تاک که در زمین فروکنند تا بعد بروید:

العکیس؛ شیر که بر خوردی ریزند و فرهانج انگور. (مهذب‌الاسماء،
ص ۲۱۴)

✓ واژه فرهانج در السامی فی‌الاسامی نیز، به صورت مشکول و با
تلفظ «فَرهَانَج» (farhānaj)، ثبت شده است: «العکیس: فَرهَانَج»
(ص ۵۱۹)، در نسخه دیگر السامی فی‌الاسامی (مورخ ۵۹۹ ق،
فیلم شماره ۷۰۴ دانشگاه تهران) نیز، واژه فرهانج ثبت و چنین معنا
شده است: العکیس: فرهانج یعنی موبنه‌ای که زمستان در زیر خاک
نهان کنند از بیم سرما.

واژه فرهانج، به صورت فرغانج faryānĉ و فرغوج faryuĉ، به
همان معنی «شاخه نبریده تاک که جهت ریشه کردن، در خاک قرار
دهند»، در گویشهای تاجیکی شهر سبز و کتاب (در ولایت قشقه
دریای ازبکستان) به کار می‌رود.

□ کالرود [kâlrud] (.)

زمینی که سیل یا رود، آن را برده باشد؛ زمین آب‌کنند:

الجُرْف؛ کالرود (مهذب‌الاسماء ص ۷۴)

✓ در بخش «پی‌نوشت‌ها»ی ذیل (ص ۵۱۲)، ذیل کالرود،
مطالبی درباره واژه کال، به نقل از لغت‌نامه دهخدا و سبک‌شناسی

بهار آمده است: «کال، لغتی... که از فرهنگ‌نویسان فوت شده است... [و] در ادبیات دری به نظر نیامده».

واژه کال، به معنای «آبکند»، در لغت‌نامه دهخدا بدون شاهد و در ذیل فقط، در کال‌رود، با یک شاهد از مهذب‌الاسماء، آمده است.

اما این واژه به معنی «آبکند» چندین بار در عالم‌آرای نادری، به کار رفته و حتی فعل مرکب کال کردن به معنی «کندن، خالی کردن» نیز در همین کتاب آمده است.

«چون به قدر دو میل راه طی نمودند، در کناره کالی، که آب سیلاب در آنجا جمع گردیده بود، رسیدند» (عالم‌آرای نادری، ص ۴۶۴)؛ «بر فراز کوهی قوی بنیان به درآمدند که یک سمت آن کالی بود چون ظلمات تاریک» (همان، ص ۱۰۴۱)؛ «چشم ایشان بدان لشکر خدعه‌نشان افتاد که در کاواکی کال عظیم مخفی گشته و منتظر شبیخون بودند» (همان، ص ۱۰۶۹)؛ «آب زورآور شد... آن نواحی را... خراب کرده، کال می‌کرد» (همان، ص ۴۳۳).

□ کره‌زنگ‌گرفته [?] (ص.)

کپک‌زده. نیز ← کرش:

نان‌های بیات کره‌زنگ‌گرفته را در آنجا ترید کرده، تمامت آن کاسه را بخورد. (مناقب‌العارفین ص ۴۰۵)

✓ صفت کره‌زنگ‌گرفته نباید صحیح باشد؛ زیرا خود واژه‌های کره و زنگ هر کدام به معنای «زنگار» است: «کره - به فتح اول و ثانی... زنگارمانندی را گویند که بر روی نان و میوه و امثال آن نشیند» (برهان قاطع).

همچنین فعلهای مرکب کره گرفتن و زنگ گرفتن در متون کهن و لغت‌نامه‌ها دیده می‌شوند:

«المُتَكْرَج: نان و چیزِ کره‌گرفته» (تکملة‌الاصناف، ص ۳۸۹)؛

«التعشيش: کره گرفتن نان و خشک شدن وی» (کتاب‌المصادر، ج ۲، ص ۵۰۷)؛

خاطرت زنگ نگیرد نه سرت خیره شود

گر بگیرد دل هشیار تو از گیتی پند

(ناصرخسرو، به نقل از لغت‌نامه دهخدا)

ظاهراً در متن مناقب‌العارفین واو عطف در «کره‌زنگ‌گرفته» از قلم افتاده و صورت درست باید چنین باشد: کره [و] زنگ‌گرفته. بنابراین کره‌گرفته و زنگ‌گرفته هر کدام ماده لغوی جداگانه‌اند.

□ کشتار^۲ [?] (ج.)

ظ. اسب پیر:

الدُّكِّي؛ تیزهوش و کشتار یعنی اسب کلان‌سال (مقاصد‌اللغه ص ۷۱)

✓ واژه کشتار و معنی «اسب پیر»، در ذیل نمی‌تواند صحیح باشد: الف) در بعضی از فرهنگهای کهن و معاصر شواهدی وجود دارد که مؤید این قول است: «الدُّكِّي... ستور همره» (تاج‌الاسامی، ص ۱۹۶)؛ «التَّدْكِيَّة... همرف شدن ستور» (کتاب‌المصادر، ج ۲، ص ۲۴۸)؛ «القَارِحُ و المُدْكِي: همرف‌شده» (السَّامِي فِي الْأَسَامِي، ص ۲۶۸)؛ «القَارِحُ و المُدْكِي: هم‌رو شده یعنی نیک‌رو» (السَّامِي فِي الْأَسَامِي، نسخة مورخ ۵۹۹ ق، فیلم شماره ۷۰۴ دانشگاه تهران)؛ «القَارِح: اسب هم‌ره‌شده ای پنج‌ساله» (مهذب‌الاسماء، ص ۲۵۸)؛ «المُدْكِي: اسب هم‌ره‌شده ای دندان همه بیرون آمده» (همان، ص ۳۲۲)؛ «مُدْكِي: اسب دندان همه بیرون آمده... اسبی که به سن کمال و کمال قوت رسیده است... فرس مُدْكِي: اسب از میانه‌سال درگذشته» (لغت‌نامه دهخدا).

در برهان قاطع، واژه همرف‌شده و هم‌رو شده چنین معنی شده است: «همرف‌شده - به فتح اول و رای قرشت و سکون ثانی و فای سعفص، اسبی را گویند که داخل در پنج سال شده باشد و همه دندان‌هایش برآمده باشد؛ و به جای فا، واو هم گفته‌اند، که هم‌رو شده باشد، و به زبان عربی قارح خوانند».

واژه همرف، به نقل از برهان قاطع، در لغت‌نامه دهخدا، بدون شاهد آمده و در ذیل همرف/هم‌رو/هم‌ره ثبت نشده است.

ب) به نظر می‌رسد که صورت صحیح کشتار همان گشتار gaštār (از بن ماضی «گشت» + پسوند «-ار»، به معنی «در خور و قابل گشتن و رفتن» باشد.

□ کنک^۱ [?] (ج.)

راهگذر آب؛ آبراهه:

البَزْتِخ؛ کنک، ناودان و جزو [= جز او] (قانون ادب ص ۴۲۶)

✓ کنک، که بدون تلفظ و به صورت نادرست در ذیل ثبت شده، همان واژه گنگ/gong است که در لغت‌نامه دهخدا، با دو شاهد از معارف بهاء ولد و تاریخ قم (ص ۴۲)، ثبت شده و شادروان فروزانفر نیز، در فهرست نوادر لغات و تعبیرات معارف (ص ۴۸۷) نیز، واژه گنگ را آورده و معنی کرده است. این واژه، با همین تلفظ و همان معنای «آبراهه و تپش» در بعضی از گویشهای رایج در ایران مانند آشتیانی، دماوندی، قمی و... وجود دارد.

واژه گنگ در حاشیه فرهنگ السَّامِي فِي الْأَسَامِي (ص ۵۳۱)،

به صورت گنگ (در حاشیه چاپ عکسی قسمتی از کلمه گنگ چاپ شده که در اصل عکس کاملاً خوانده می‌شود) و، در نسخه دیگر آن (فیلم شماره ۷۰۴ دانشگاه تهران)، در ترجمه البرزنج ثبت شده است.

نگارنده نیز در مقاله‌ای با عنوان «فهرست الفبائی لغات و ترکیبات فارسی السامی فی السامی»، راجع به واژه گنگ در چاپ عکسی السامی فی السامی نکاتی درج کرده است (نک. قاسمی، مسعود، «فهرست الفبائی لغات و ترکیبات السامی فی السامی»، مجله زبانشناسی، س ۴، ش ۱ و ۲، ۱۳۶۶، ص ۱۵۵).

همچنین، در ذیل گنگ و ناودان دو کلمه جدا و معادل البرزنج شمرده شده، در حالی که صورت صحیح ترکیب اضافی گنگ ناودان است.

□ کوتاه گاه [?] (۱)

فرق سر؛ تارک:

تا باز زد مرا پیری چو پدید آمد در کوتاه گاه من [= مفرقی] از آن گناه. (مقامات حریری ص ۲۵۳)

✓ حتی فعل مرکب کوتاه کردن نیز در گذشته کاربرد داشته است. در فرهنگ السامی فی السامی آمده است: «المِذْرَاءُ: سرخاره» (ص ۱۶۵) و در نسخه مورخ ۵۹۹ قی السامی فی السامی (فیلم شماره ۷۰۴ دانشگاه تهران)، آمده است: «المِذْرَاءُ: سرخاره؛ چیزی باشد که بدان کوتاه کنند و سر بخارند». میذراة و میذری در لغت نامه دهخدا به معنی «سیخ و شاخ باریک که زنان به وی موی سر راست کنند» وارد شده است. با توجه به معنی کوتاه گاه یعنی «فرقی سر، تارک»، می‌توان فعل کوتاه کردن را «باز کردن و راست کردن فرقی سر» معنی کرد.

□ کوچی [kuji] (۲)

(۳)

السَّبَكَةُ: کوچی، دام و کژند (مهدب الاسماء ص ۱۷۳)

✓ به نکات زیر توجه کنیم:

الف) یکی از معانی شبکة در لغت نامه دهخدا و تکملة الاصناف چنین آمده است: «چاه‌های نزدیک به هم، چاه‌های کم آب ظاهر و نمایان» (لغت نامه دهخدا)؛ «السَّبَكَةُ: ... چاه نزدیک آب» (تکملة الاصناف، ص ۲۳۵).

ب) با توجه به این معنی، صورت صحیح کوچی باید کوچی

باشد: «گوچی - با جیم فارسی بر وزن اوجی، به معنی گودال و جای عمیق باشد» (برهان قاطع).

ج) در برهان قاطع، دو واژه ففچی و فوچی نیز ثبت شده که باید صورت دیگری از گوچی باشد: «ففچی - به فتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی به تحتانی کشیده... گودال و جای عمیق باشد»؛ «فوچی - به فتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی به تحتانی رسیده - به معنی گودال باشد که جای عمیق است».

د) تلفظ kujji که در ذیل آمده نامستند و نادرست است.

ه) واژه گوچی در دستورالاحوان نیز به همان صورت کوچی دیده می‌شود: السَّبَكَةُ: دام ماهی و کوچی (ص ۳۶۰).

□ کون کچین [?] (۴)

گوی مانند‌ی که از پارچه و مانند آن می‌ساختند و با آن بازی می‌کردند:

الْكُجَّةُ؛ کون کچین که کودکان بدو بازی کنند. (قانون ادب ص ۳۳۵)

✓ صورت کون کچین و همچنین معنایی که از لغت نامه دهخدا (ذیل کلمه کُجَّة) برای آن در ذیل آمده درست نیست. در قانون ادب ضبطهای نادرست متعددی وجود دارد که شرح و توضیح آنها در خور مقاله جداگانه دیگری است.

الف) ماده لغوی کون کچین صورت تحریف شده گوز گچین است به معنی «گردوی گچی» که نوعی بازی با گردوست. در این بازی، مغز گردو را خالی و آن را با سرب یا گچ پر می‌کردند و آنها را به نحوی خاص به یکدیگر می‌زدند و درون چاله‌ای می‌غلتانند.

ب) کلمه الكُجَّة، که معادل فارسی آن «گوز گچین» است، در فرهنگنامه‌های کهن دیگر چنین معنی شده است: «الْكُجَّةُ: شش گوز که بچگان بدان قمار کنند» (تکملة الاصناف، ص ۳۷۰)؛ «الْكُجَّةُ: شش خنج گچین» (السامی فی السامی، ص ۲۰۷)؛ «الْكُجَّةُ: شش خنج گچین» (مهدب الاسماء، ص ۲۸۴)؛ «الْكُجَّةُ: شش خنج گچین» (تاج الاسامی، ص ۴۸۴).

کلمه عربی الحَرَز نیز در فرهنگهای کهن، به معنی «نوعی بازی با گردو» آمده است: «الحَرَز: شش خنج [زیرنویس: شش گوز خانج]» (تکملة الاصناف، ص ۷۴)؛ «الحَرَز: شش خنج» (السامی فی السامی، ص ۲۰۷)؛ «الحَرَز: شش خنج» (مهدب الاسماء، ص ۸۵)؛ «الحَرَز: گوز که کودکان بیازند» (تاج الاسامی، ص ۱۲۵)؛ «الحَرَز: گوز که کودکان بدو بازند» (قانون ادب، ج ۲، ص ۷۲۳).

ج) معنی خانجه/خانج/خنج/شش خانج/شش خنج را از برهان

باکوهنگ شدن چشم» (کتاب‌المصادر، ج ۱، ص ۳۰۹؛ تاج‌المصادر، ج ۱، ص ۲۷۱).

█ گاس [gās] (ا.)

بوزینه نر:

رُباح... میمون نر، گاس (مقدمه‌الادب ج ۱ ص ۴۵۴)

● بسنجید با «کاس» در لغت‌نامه دهخدا به معنی «خوک نر». [پی‌نوشت‌ها، ص ۵۲۱]

✓ چنانکه می‌دانیم، فرهنگهای کهنی چون مقدمه‌الادب، السامی فی‌الاسامی، کتاب‌البلغه موضوعی یا دستگاهی مرتب شده‌اند و حتی در موضوعات آنها نیز طبقه‌بندی و نظم خاصی به چشم می‌خورد؛ مثلاً، در باب حیوانات وحشی، به ترتیب به این حیوانات اشاره شده است: شیر، گرگ، روباه، کفتار، خرس، بوز، پلنگ، بیل، خوک، کپی (بوزینه)...

به نظر می‌رسد که واژه «کاس»، که در مقدمه‌الادب معادل رُباح یعنی «میمون» آمده و در ذیل نقل شده، مربوط به سطور ماقبل آن یعنی بخش خوک و معادلِ خنزیر باشد. ضمناً کاس کلمه‌ای است سغدی به معنی «خوک»: k's[kās] «خوک» (فرهنگ سغدی، p. 4666)؛ نیز نک. برهان قاطع، حاشیه ص ۱۵۶۳.

█ گلوآور [galuâvar] (ص.)

شکم پرست؛ پرخور؛ شکم‌باره:

الهیلع؛ خورنده و گلوآور (تکملة‌الاصناف ص ۴۹۳)

✓ واژه گلوآور، به معنی یادشده، در هدایة‌المتعلمین فی‌الطّب نیز آمده است: «... این کس بسیارخوار آید و گلوآور و شرابخوار و شادی‌دوست و جماع‌کننده و دون‌همت بود» (ص ۱۱۹).

█ گودر [gowdar] (ا.)

بچه‌گاو؛ گوساله. نیز ← گوزرد، گوزره و گوسرد:

الجَوْدَر؛ گودر (تاج‌الاسامی ص ۹۶).

✓ واژه گودر/گوزر به معنی «پوست گوساله» نیز آمده است: «گودر- به فتح اول و ثالث... پوست گوساله را هم می‌گویند» (برهان قاطع). در السامی فی‌الاسامی، در فصل مربوط به انواع «پوست و چرم»، درج شده است: «الجَوْدَرُ: گودر» (ص ۱۸۸). در نسخه دیگر السامی فی‌الاسامی (فیلم شماره ۷۰۴ دانشگاه تهران)، به دنبال لغت و معنی مذکور آمده است: «... یعنی بطانۀ [به معنی آستر، زیره] کفش از پوست گوساله بود».

قاطع و لغت‌نامه دهخدا نقل می‌کنیم: «خانج - به سکون ثالث و جیم، گوی [حفره‌ای] باشد که طفلان به جهت جوزبازی کنند و مشت‌ی از جوز به دست گرفته در آن میان اندازند» (برهان قاطع)؛ «شش خنج - بر وزن شطرنج - گردکانی باشد که درون آن خالی کنند و به جهت قماربازی پر از سرب سازند» (همان)؛ «شش خنج: گردکانی که درون آن خالی کنند و از سرب پر کنند (حرز)، یا از گچ (کجه)، برای گردوبازی» (لغت‌نامه دهخدا، از یادداشت‌های مؤلف)؛ «شش خانج: گردکانی که درون آن را خالی کرده، پر از سرب کنند و بدان قماربازی کنند» (همان).

(د) معادل «خانجه/خانج/خنج» در عربی می‌زده است: «می‌زده: مغاکی که در گردوبازی گردکان در آن می‌افتد و آن را به فارسی خانج گویند» (لغت‌نامه دهخدا)؛ «المی‌زده: خانجه گوز باختن» (تکملة‌الاصناف، ص ۴۳۹)؛ «المی‌زده: گو گوز» (مهدب‌الاسماء، ص ۳۴۱).

█ کوه مژه [ku<o>hmože(a)] (ا.)

جوش چرکی بر لبه پلک چشم؛ گل‌مژه:

القَمْع؛ کوه‌مژه (تکملة‌الاصناف ص ۳۵۴)

✓ تلفظ و ضبط کوه‌مژه به صورت اسم مرکب و ماده لغوی در ذیل نادرست است. به توضیحات زیر توجه کنیم:

الف) کوه‌مژه ترکیب اضافی (مضاف و مضاف‌الیه) است، یعنی «جوش مژه، برجستگی مژه». واژه کوه، که تلفظ درست آن کُوه / kova است، با ابدال و / ب، صورت دیگر کُبه / koba، به معنی «هر چیز برآمده، برآمدگی هر چیز» است.

کبه در برهان قاطع با تلفظهای kobba/kaba/koba ثبت شده است: «کبه... برآمدگی هر چیز را نیز گویند». خود واژه کُوه نیز، به معنی «چیزهای گرد و برآمده»، در برهان قاطع آمده است: «کُوه - به ضم اول و فتح ثانی - غوزه و غلاف پنبه... و بیله ابریشم و آنچه بدینها ماند، همه را کُوه می‌گویند».

ب) به معنی «قَمْع» در بعضی از فرهنگهای کهن توجه کنیم: «القَمْع: آن که از پلک چشم برجهد» (تاج‌الاسامی، ص ۴۵۰)؛ «القَمْع: آنچه از [گوشه] پلک چشم برجهد» (مهدب‌الاسماء، ص ۲۶۷)؛ «القَمْع: مانند ازخ بود بر دنبال چشم» (قانون ادب، ص ۹۸۳)؛ «القَمْع: آنک از پلک برجهد» (السامی فی‌الاسامی، ص ۹۰)؛ «القَمْع: کوهنگ» (کتاب‌البلغه، ص ۱۷) [کوهنگ، بر وزن هوشنگ، به معنی خیز کردن و برجستن باشد؛ برهان قاطع]؛ «القَمْع:

□ لاینی [?] (ا.)

جامه کوتاه پشمی که تهی‌دستان و درویشان می‌پوشیدند...
الجُمَاةُ؛ لاینی (تاج‌الاسامی ص ۱۱۲)

□ وشکردن [?] (مص ل.)

شتاب کردن؛ شتافتن:
التَّجْرُمُ؛ وشکردن در کاری (مصادراللغه ص ۴۳۹)

✓ در ذیل، حرف «ب» در وشکردن پیشوند فعلی شمرده شده و وشکردن ماده لغوی اختیار شده است.
الف) به نظر می‌رسد که وشکردن و صورتهای دیگر وشکیدن / وشکلیدن / وشکولیدن / بشکولیدن فعل بسیط و گونه‌های یک واژه باشند (نک. برهان قاطع و لغت‌نامه دهخدا).

ب) به نظر می‌رسد که وشکردن، به معنی «جَدّ و جهد کردن، سعی و کوشش کردن»، مصدر مرکب، یعنی بوش کردن، و در آن بوش با تلفظ بوش / bawēš و بوش / bowēš باشد. در لغت‌نامه دهخدا، این مصدر مرکب ثبت شده است: «بوش کردن [ب و ک د] (مص مرکب) سعی کردن، کوشیدن، جهد کردن. جدّ کردن در کار»؛ در یکی از نسخه‌های کتاب‌المصادر، صورت «بوشه کردن» نیز وجود دارد: «الإجداد: نو کردن و بوشه کردن» (کتاب‌المصادر، ج ۲، ص ۱۲۳)، در دستورالاحوان صورت «بوش کردن»، آمده است: «الإجداد: بوش کردن و نو کردن» (ص ۱۲)؛ «التجرد: برهنه شدن و بوش کردن در کار» (ص ۱۲۹).

□ هم جور [hamjur] (ص.)

همانند؛ مثل؛ شبیه:

الفکّة؛ کاسه درویشان و آن چند ستاره است هم‌جور دایره‌ای.
(البلغه ص ۳۳۵)

✓ در ابتدا این نکته را باید متذکر شد که کتاب‌البلغه، با وجود غلطنامه و تصحیحات شش صفحه‌ای آن، باز خالی از خطا نیست. یکی از این خطاها همین هم‌جور است که محرف قید همچون به معنای «مثل، مانند، شبیه» است. مصححان کتاب‌البلغه نیز در حاشیه کتاب حدس زده‌اند که «هم‌جور در (آ) شاید همچون باشد».

در نسخه چستریتی کتاب‌البلغه نیز، به جای «هم‌جور»، قید مرکب «بر سان» آمده است:

«الفکّة؛ کاسه درویشان و آن چند ستاره است بر سان دایره‌ای»؛ در مهذب‌الاسماء و دستورالاحوان، از قیدهای «بر مثال» و «چون» استفاده شده است: «الفکّة؛ ستاره چند است بر مثال دایره؛ مردمان عام آن را کاسه درویشان خوانند» (مهذب‌الاسماء، ص

□ نستوک [?] (ا.)

پنبه رشته‌شده و پیچیده؛ نستک
السُّلَيْةُ؛... نستوک (مهذب‌الاسماء ص ۱۶۲)

✓ واژه نستوک، با تلفظ نَسْتُک / nastok، در زبان سیستانی زابلی هنوز زنده و رایج است: «نَسْتُک / nastok (ا.) مقداری از پنبه زده‌شده است که آن را به شکل فتیله... درمی‌آورند تا در نخ‌ریسی، به وسیله چرخ بومی و دوک، آن را آرام آرام، سر دوک بدهند و تبدیل به نخ کنند» (واژه‌نامه سکزی، ص ۳۹)؛ «نَسْتُک پیچ / nastok-pēč (ا.)، چوب نازکی است که با آن پنبه‌ها را نستک می‌کنند، یعنی به صورت فتیله‌های کوچک درمی‌آورند» (همان).

□ وژنگ [vožang] (ا.)

پاره؛ وصله؛ سجاغ. نیز ← زنگ:

الخَلْفُ؛ وژنگ در جامه‌دا [د] (تاج‌المصادر ص ۳۷)

✓ تلفظ وژنگ / vožang در ذیل دقیق و درست نیست. این واژه در کتاب‌المصادر (ج ۲، ص ۵۴۱) به واو مفتوح است؛ در مقدمه‌الادب (نسخه خطی شماره ۲۲ ج، فهرست منزوی)، در ترجمه رُفْعَةُ، به وضوح «وژنگ» / važang آمده است؛ در کتاب‌البلغه (نسخه چستریتی، فیلم ۲۴۴۳ و عکس ۶۵۷۸ دانشگاه تهران)، در ترجمه الرُفْعَةُ به روشنی «وژنگ» / važang آمده و در حاشیه نسخه نیز، که معنی «وژنگ» آمده، ضبط وژنگ (به فتح «و» و «ژ») است؛ در المرقاة (ص ۸۵)، در ترجمه الرُفْعَةُ، «وژنگ» / važnag، و در الابانة (ص دوازده)، «وژنگ» (به واو مکسور) ضبط شده است. همچنین صورتهای و تلفظهای دیگری از «وژنگ» هست: «الخَلْفُ؛ وژنگ در جامه دادن» (تاج‌المصادر، ج ۱، ص ۳۷)؛ «الرُفْعَةُ؛ وژینگ یعنی پاره‌ای که بر جامه دهند» (السّامی فی‌الاسامی، نسخه مورخ ۵۹۹، فیلم شماره ۷۰۴ دانشگاه تهران).

۲۵۱)؛ «الفکة: ستارگان چون کاسه رخنه شده و عامه آن را کاسه درویشان خوانند» (دستورالآخوان، ص ۴۷۷).

همچنین، تا آنجا که اطلاع دارم، کلمه جور (به معنای «مثل و مانند») در متنهای کلاسیک وجود ندارد تا چه رسد به کلمه غریب «هم‌جور».

افزون بر این، در ذیل هم‌جور، به جای قید، از مقوله صفت شمرده شده است.

■ یادبر [yâdbar] (ص.)

لاف‌زن:

الْفَيَّاشُ وَالْمُفَيِّشُ؛ یادبر و فخرکننده (تکملة الاصناف ص ۳۳۹)

■ الْفَيَّاشُ وَالْفَيَّاشُ؛ مرد یادبر [م. یادبر] (تاج‌الاسامی ص ۴۲۱)

[«پی‌نوشت‌ها»، ص ۵۶۱].

✓ در ذیل، کلمه مشکوک یادبر به جای یادبر، در متنی تاج‌الاسامی وارد شده و، به صورت شاهدی دیگر برای یادبر، در «پی‌نوشت‌ها» آمده است.

در برهان قاطع و، به نقل از آن، در لغت‌نامه دهخدا، صورتهای یادبر، یادبران همچنین یادبر ضبط شده است: «یادبر - به فتح بای ابد و سکون رای قرشت... کسی را نیز گویند که همه روز فخر کند و منصب خود به مردم عرض نماید و هیچ کار از او نیاید و او را به عربی فیاش می‌گویند» (برهان قاطع)؛ «یادبر - بر وزن و معنی دویم یادبر است و آن شخصی باشد که پیوسته حرفهای دلیرانه گوید لیکن کاری از او نیاید» (همان)؛ «یادبران - به تشدید رای قرشت - به معنی یادبر است و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید» (همان).

منابع

اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، مؤسسه انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۶.

بدایع الوقایع، تألیف زین‌الدین محمود واصفی، تصحیح الکساندر بلدروف، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹.

برهان قاطع، تألیف محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، به اهتمام محمد معین، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲.

پیشرو ادب یا مقدمه‌الادب، ابوالقاسم محمود بن عمر

الزمخشری الخوارزمی، به کوشش سیدمحمد کاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۳-۱۳۴۲.

تاج‌الاسامی (تهذیب‌الاسماء)، تصحیح علی‌اوسط ابراهیمی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۷.

تاج‌المصادر، تألیف ابوجعفر احمد بن علی بن محمد المقرئ البیهقی، ج ۱، به تصحیح و تحشیه و تعلیق دکتر هادی عالم‌زاده، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶.

تاریخ بیهقی، تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض، دانشگاه مشهد، مشهد، ۱۳۵۰.

تاریخ قم، تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی، ترجمه حسن ابن علی بن حسن بن عبدالملک قمی، تصحیح و تحشیه سید جلال‌الدین طهرانی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۱.

تاریخ‌نامه طبری، به تصحیح و تحشیه محمد روشن، سروش، تهران، ۱۳۷۴.

ترجمان‌القرآن، میرسیدشریف جرجانی، تدوین عادل بن علی ابن الحافظ، به کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، بنیاد قرآن، تهران، ۱۳۶۰.

ترجمه تفسیر طبری، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۷.

ترجمه و قصه‌های قرآن مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، به اهتمام یحیی مهدوی و مهدی بیانی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۸.

تفسیر قرآن پاک، به اهتمام علی رواقی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸.

تفسیر قرآن مجید (تفسیر کمبریج)، تصحیح جلال متینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹.

تکملة الاصناف، تصنیف علی بن محمدالادیب الکریمینی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۹۸۵.

داراب‌نامه طرسوسی، روایت ابوطاهر محمد بن حسن بن علی ابن موسی الطرسوسی، به کوشش دکتر ذبیح‌الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۲۵۳۵.

الذکر فی الترجمان، محمد بن منصور المتحمدمروزی، به تصحیح محمدسرور مولایی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی و مؤسسه تحقیقات و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱.

دستورالآخوان، تألیف قاضی‌خان بدر محمد دهار، تصحیح

- دکتر سعید نجفی اسداللهی، ج ۱، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹.
- السّامی فی الأسامی، ابوالفتح احمد بن محمد الميدانی، عکس نسخه مکتوب به سال ۶۰۱ هجری قمری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۵.
- شرح التّعریف لمذهب التّصوّف، ابوالبراهیم اسماعیل بن محمد مستملی بخاری، با مقدمه و تصحیح و تحشیه محمد روشن، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۳.
- عالم آرای شاه اسماعیل، با مقدمه و تصحیح و تعلیق اصغر منتظر صاحب، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۹.
- عالم آرای نادری، تألیف محمدکاظم مروی وزیر مرو، تصحیح و مقدمه و توضیحات و حواشی و فهرستها از دکتر محمدامین ریاحی، زوّار، تهران، ۱۳۶۴.
- فارسی مروی، تألیف محمد آصف فکرت، انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۷۶.
- فرهنگ بهدینان، گردآورده جمشیدسروش سروشیان، به کوشش منوچهر ستوده، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۲۵۳۶.
- فرهنگ جهانگیری، تألیف میرجمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوشیرازی، ویراسته دکتر رحیم عفیفی، انتشارات دانشگاه مشهد، مشهد، ۱۳۵۹.
- فرهنگ سفدی، بدرالزمان قریب، انتشارات فرهنگان، تهران، ۱۳۷۴.
- فرهنگ کوچک زبان پهلوی، از د. ن. مکنزی، ترجمه مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳.
- فرهنگ گویش کرمانی، محمود صرافی، سروش، تهران، ۱۳۷۵.
- فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، امیرحسین اکبری شالچی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۰.
- فرهنگ نائینی، گردآوری دکتر منوچهر ستوده، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۵.
- فرهنگنامه قرآنی، ج ۵، واژه‌یاب فارسی، با نظارت دکتر محمدجعفر یاقعی، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۷.
- فرهنگ نفیسی، تألیف دکتر علی اکبر نفیسی (ناظم الاطباء)، کتابفروشی خیّام، تهران، ۲۵۳۵.
- فهرست الفبائی لغات و ترکیبات السّامی فی الأسامی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۴.
- قانون ادب، تألیف ابوالفضل حبیب بن ابراهیم بن محمد تفلیسی، به اهتمام غلامرضا طاهر، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰.
- قرآن قدس، پژوهش دکتر علی رواقی، مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی، تهران، ۱۳۶۴.
- کتاب البلغه، تألیف ادیب یعقوب کردی نیشابوری، مقابله و تصحیح متن به اهتمام مجتبی مینوی و فیروز حریری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۲۵۳۵.
- کتاب المصداق، ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی، به کوشش تقی بینش، کتابفروشی باستان، مشهد، ۱۳۴۵-۱۳۴۰.
- لسان التّنزیل، به اهتمام مهدی محقق، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲.
- لغت نامه، علی اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر جعفر شهیدی، مؤسسه لغت نامه دهخدا، تهران، ۱۳۷۷.
- المراقاة، منسوب به بدیع الزّمان ادیب نظری، مقابله و تصحیح دکتر سیدجعفر سجّادی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶.
- معارف، مجموعه مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد، به اهتمام بدیع الزّمان فروزانفر، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۵۲.
- المنجد فی اللّغة، لويس معلوف، دارالمشرق، بیروت، ۱۹۹۴.
- مهذب الاسماء فی مرتب الحروف والاشیاء، تألیف محمود بن عمر الزّنجی السّجزی، تصحیح محمدحسین مصطفوی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴.
- نامه سیرجان (واژه‌ها و اصطلاحات لهجه سیرجانی)، محمود سریزدی، نشر آثار، تهران، ۱۳۸۰.
- نسخه زیبای جهانگیر، مطربی سمرقندی، به کوشش اسماعیل بیک جانوف - سیدعلی موجانی، قم، ۱۳۷۷.
- واژه‌نامه سکزی (فرهنگ لغات سیستانی)، جواد محمدی خُمک، سروش، تهران، ۱۳۷۹.
- هدایة المتعلّمین فی الطب، تألیف ابوبکر ربیع بن احمد الاخوانی البخاری، به اهتمام دکتر جلال متینی، انتشارات دانشگاه مشهد، مشهد، ۱۳۴۴.